

...بور در جوابم گفت: ” حرف های شما مرا بسیار غمگین می کند، زیرا بگمانم می دانم که این حرف ها به کجا می کشد. شاید احساسی که این جوانان معتقد به هدف هنگام رفتن به جنگ داشته اند، از بزرگترین سعادتهایی باشد که انسان در زندگی اش می تواند داشته باشد. اما یقیناً این حقیقت هولناکی است. فکر نمی کنید که وقتی انسانها به میدان جنگ می روند، تا حدودی شبیه به پرنندگان مهاجری هستند که پاییزها دسته جمعی به سوی جنوب پرواز می کنند؟ هیچ یک از این پرنندگان نمی داند که فرمان کوچ را چه کسی صادر کرده و اصلاً چرا باید کوچ کند. اما همه آنها در چنگال همان پریشانی غالب و اشتیاق پیوستن به دیگران اسیرند، حتی اگر فرجام کوچ شان مرگ باشد. نکته گفتنی در مورد انسان این است که واکنش او در چنین موردی از یک طرف بسیار ابتدایی و مهارنکردنی است، مثل آتشی که به جنگل بیفتد یا هر پدیده طبیعی دیگر، و از طرف دیگر احساس آزادی بی حد و مرز در او بیدار می شود. جوانی که به جنگ می رود، بار سنگین پرواها و نگرانی های عادی را از دوش می افکند، وقتی پای مرگ و زندگی در میان باشد، همه ملاحظات حقیر و پیش پا افتاده که زندگی عادی ما را محصور و محدود می کنند، به باد سپرده می شود، فقط یک هدف داریم؛ پیروزی؛ و زندگی به طور بی سابقه ای ساده و روشن به نظر می آید. شاید این لحظه بی نظیر که در زندگی جوانان پیش می آید، در هیچ جایی به زیبایی سرود والنشتاین<sup>۱</sup> شیلر توصیف نشده باشد. حتماً بیت های آخر آن به یادتان هست: ” هر که جان در تن دارد باید خود را به خطر افکند؛ آنکه از رفتن به کام خطر دوری می جوید، هرگز برنده نخواهد شد، و آنکه خطر می کند شاید بازنده شود.” شاید این حرف درست باشد، با این حال باید ”نه” گفت، باید تا آنجا که در توان داریم بکوشیم جنگ نشود، تا هر نوع برخورد میان کشورها که سبب جنگ می شود از بین برود. شاید پیاده گردی ما در دانمارک قدم کوچکی در این راه باشد.” ...

برگرفته از کتاب ”جزء و کل” نوشته ورنر هایزنبرگ، ترجمه علی معصومی همدانی، مرکز نشر دانشگاهی .

---

<sup>۱</sup>Wallenstein